

پسری پدرش را برای شام به رستوران برد.
پدر که خیلی پیر و ضعیف شده بود، غذایش را خودش نمی توانست بخورد و بروی لباسش می ریخت.
تمامی افراد موجود در رستوران با حقارت بسوی مرد پیر می نگریستند و پسرش هم خاموش بود.

پس از این که غذایشان تمام شد، پسر که هیچ خجل هم نشده بود، به آرامی پدرش را به دستشویی برد، لباسش را تمیز کرد، موی هایش را شانه زد و عینک هایش را نیز تنظیم کرد و بیرون آورد.

تمامی افراد موجود در رستوران متوجه آن دو بودند و با حقارت بسوی هر دو می نگریستند.
پسر پول غذا را پرداخت و با پدر راهی در خروجی شد.

در این وقت، یک پیر مرد دیگری از جمع حاضرین پسر را صدا کرد: پسرم آیا فکر نمی کنی چیزی را جا گذاشتی؟
پسر پاسخ داد: نخیر جناب. چیزی جا نگذاشته ام.
آن مرد پیر گفت: بله، پسر. جا گذاشته ای!
درسی برای تمامی پسران و امیدی هم برای همه پدران.
یک نوع خاموشی مطلق بر تمامی رستوران حاکم شد.

پی نوشت:

حقیرترین آدمها، اونهایی هستند که وقتی با پدر و مادرشون بیرون میرند، با چند متر فاصله از اونا حرکت می کنند.